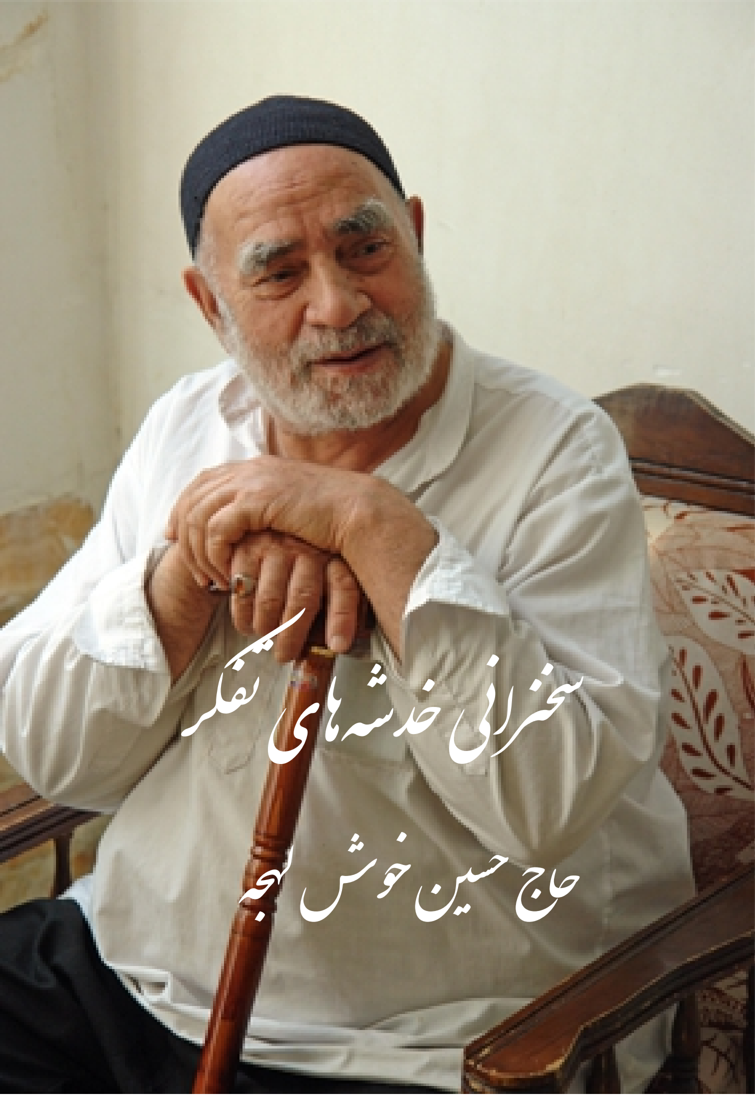

سخنرانی خدشه‌های تفکر

حاج حسین خوش لهجه

خدشه‌های تفکر

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرجیم، العبد المؤید، الرسول المکرم، ابوالقاسم محمد

السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز، ببینید، هر کسی در این دنیا یک فکری دارد؛ یعنی یک جوری است که هر کسی یک فکری

دارد، خودش آن فکر را برای خودش، تأیید می‌کند. من الان فکر خودم را تأیید می‌کنم، هر کسی فکرِ خودش را تأیید می‌کند. آن‌وقت ما یک تأیید خلق داریم، به درد نمی‌خورد؛ یک تأیید فکر خودمان داریم، به درد نمی‌خورد؛ اما یک فکرهایی است که تأیید می‌شود؛ مثلاً بعضی‌ها می‌بینی که یک سلام و علیک و یک برخورد گرمی با آدم دارند، یکی می‌بینی کم دارد، یکی می‌بینی زیاد دارد. هر کسی جورواجور است؛ اما من یعنی فکر من این است: یا امام زمان، تو ببین که من دارم در مقابل تو عهد می‌کنم، من همه‌اش در این فکرم به این ولایت شما، به حقیقت شما، به جان شما، به عِرض شما، به آبروی شما، به ولایت شما، به هستی شما خدشه نخورد؛

آن‌وقت روی آن فکری که خودم (به اصطلاح، حالا یا به من می‌دهند، یا دارم، حالا هر جوری است) دارم تلاش می‌کنم. اگر من یک حرفی زدم که یک قدری بی‌مناسبت بود، من از پیشگاه اقدس همه شما و هر کس این نوار من را گوش می‌دهد، [عذرخواهی می‌کنم] آن را در دلتان رشد ندهید و من را عفو کنید. چرا؟ من به حقیقت خدا دارم با حقیقت با شما صحبت می‌کنم. حالا حسابش را کردم دیدم که الان شما الحمد لله تفکر دارید و خواست خدا هم که ولایت است، آن هم بالاخره توی آن کار کردید و دارید حتی‌الامکان عمل می‌کنید و خلاصه، الحمد لله مقصد خدا را هم که ولایت است دارید.

حالا باید فکر کنید چه چیزی به این خدشه می‌زند؟ یعنی اگر ما یک شمش طلا داریم، باید بدانیم امراضی که این [شمش] را می‌خواهد از دست ما درآورد چیست؟ چطوری است؟ یعنی چطور خلاصه این‌ها مرتب نقشه می‌ریزند این را از دست ما درآورند. عزیز من، ولایت را پیش خودتان به قدر یک شمش طلا امانت‌داری کنید؛ یعنی بدانید خلاصه، امراض به آن می‌خورد. این دشمن دارد، این می‌خواهد از چنگ شما درآورد. حالا چه کار کنیم؟ حالا چه کسی [از چنگ شما] درمی‌آورد؟ اولش شیطان است، بعد خیال ما، بعد مقدسی. امروز می‌خواهم مقدسی را (که تا به حالا هم گفتم؛ اما بعضی‌ها یک حرف‌هایی زدند که در شما نیست) معلوم

کنم. مقدسی یعنی چه؟

عزیز من، ببین، مقدسی تو را بازی می‌دهد؛ [اما] متدینی خوب است. متدین از روی دین حرف می‌زند؛ یعنی امیرالمؤمنین، یعنی امام زمان، دین ما است. مگر آقا ابوالفضل نگفت دینم حسین است؟ آقا ابوالفضل درست گفت یا نگفت؟ گویا از امام صادق (علیه السلام) راجع به علم سلمان [نسبت] به آقا ابوالفضل سوال کردند؟ فرمود: مثل آدم عوام است تا یک آدمی که خلاصه خیلی سطحش بالا است. مگر ممکن است ایشان که می‌گوید: دینم حسین است [را با سلمان مقایسه کرد]. پس متدین مطابق دین عمل می‌کند، با مقدسی‌اش عمل نمی‌کند. حالا شیطان هر کسی را از راه مقدسی گول

می‌زند.

حالا من چند تا مطلب به شما بگویم. ببین، این بلعم اولش که کافر نبود، امروز یک بحثی داشتیم با آقای مهندس، آن که کافر نبوده است. خدا به کافر اینقدر عظمت نمی‌دهد که به یک سگ بگوید آدم شو بشود، به آدم بگوید سگ شو. غیر ممکن است به یک کافر، خدا اینقدر عظمت بدهد؛ اما آبرویش را هم نمی‌ریزد. خدا اینقدر عظمت دارد که آبرویش را نمی‌ریزد. چون در زمان موسی بود، موسی به او گفت: آخر، تو که ادعا می‌کنی باید ماوراء در اختیارت باشد؛ چون که [خدا] وقتی موسی می‌خواست برود، آب را در اختیارش گذاشت. آب و باد و ... تمام در اختیار ولی خداست یا

کسی که او تأیید کند. گفت: آب در اختیارت است، [برو] فرعون را غرق کن. حالا آمده با فرعون؛ اما ببین (آدم چه بگوید؟ بگوید خدا بزرگ است؟) خدا، خیلی خوب خدایی است. حالا [فرعون] این همه جنایت کرده، حالا می‌گوید: موسی با او لیّن حرف بزن، با او ملایم حرف بزن، تند با فرعون حرف نزنی. این الان دارد ادعای خدایی می‌کند، ملایم با او حرف بزن! چرا این را می‌گوید؟ موسی می‌خواهد حقانیتش را بگوید. حرف این است که من می‌گویم عزیزان من، (نه من بگویم، ببینید اگر درست است قبول کنید: ما که نیامدیم حرفمان را به شما زور بگوییم؛ «لا اکراه فی الدین») حالا به موسی گفته [آب را] در قدرتش گذاشته، می‌گوید

[تذکری که به کسی می‌دهی] اول، گفتم چه؟ امر به معروف [است]، دوم حرف و عناد خودت است، سوم جدل تو است. بابا جان، جدل نکنید. اول یک حرفی زدی بزن، حالا دیگر اینقدر دنبال نکن؛ چون که تو می‌خواهی حقانیت خودت را معلوم کنی؟ حالا به موسی دارد این را می‌گوید، می‌گوید درست است؛ اما خیلی چیز با او نکن، ملایم با او حرف بزن. حالا آمده می‌گوید: خب، من پیغمبرم، آب در اختیارم است. [فرعون] سفت گفت: در اختیار من هم است! [گفت: آب] در اختیار توست؟ گفت: بله! سبطی‌ها و قبطی‌ها آمدند جمع شدند. یک دفعه فرعون گفت: آرام، آب ایستاد. گفت: اینجور شو، شد. موسی از جا در رفت. [گفت:] خدا

[قضیه] چیست؟ گفت: تو خوابیدی، شب فرعون آمد در خانه من، گفت: خدا، آبروی من را جلوی موسی نریز.

بابا جان، عزیز من، فدایتان بشوم، شما هم بگویید خدایا، آبروی ما را در دنیا و آخرت نریز. خدا آبروی فرعون را که می‌گوید خداست نمی‌ریزد، آیا آبروی ما را می‌ریزد؟ اما فرعون راست گفت؛ دید صبح با این ایده روبرو می‌شود؛ شما بدانید ما فردای قیامت روبرو می‌شویم. خدایا، آبروی ما را نریز. عزیز من، قربانت بروم، خدا می‌داند، [خدا] دستت را می‌گیرد. حالا گاهی گذاری [گناهی] می‌شود؛ اما ادامه ندهید.

حالا به شما می‌خواهم بگویم که چطور می‌شود که

خدشه می‌خورد؟ شما خیالی می‌شوید. ببین، این بلعم خیالی شد. الان خدا تأییدش کرده، خدا هم تأییدش کرده، دارد کار می‌کند. حالا موسی آمده، شاید روی مقدسی‌اش بود؛ بلعم که کافر نبود. رفقای عزیز، من دلم می‌خواهد که همه‌تان روشنفکرید وقتی من از اینجا پایین می‌آیم، اینجا با من صحبت کنید. چون که بلعم کافر نبود. بابا، [خدا] به کافر که اینقدر عنایت نمی‌کند. حالا چه شد؟ حالا رفت توی مقدسی. دید اینجا دارد مردم را اداره می‌کند، مردم را شفا می‌دهد. اینطوری می‌کند، اینطوری می‌کند. حالا موسی آمد. حالا دید دستگاهش به هم می‌خورد؛ یعنی نمی‌تواند، باید زیر بار موسی برود، این هم گفت من هم دارم این کارها را

می‌کنم؛ اما امر را اطاعت نکرد. تو اگر مرده را زنده می‌کنی، زنده را مرده می‌کنی، همه این کارها را می‌کنی، باید با امر بکنی. یک وقت خدا می‌گوید برو آن کار را بکن [باید بکنی]. اگر الان امام زمان (عج الله فرجه) آمد، او گفت: برو توالت‌ها را بشوی، تو باید بگویی چشم، بروی بشویی. برو نمی‌دانم برو تو چیز [آخور] مال‌ها را خدمت کن، [نباید بگویی:] من آقا هستم، من فلانم، کسر شأن من است؛ این نیست. شما امر امام را باید از هر چیزی بالاتر بدانید. این حرف‌ها باید به قول من کسری باشد، آن‌ها امر نباشد؛ امرِ حجت بن الحسن آقا امام زمان (عج الله فرجه) را باید بالاتر از هر شیئی بدانی. این درست است. حالا به موسی نفرین

کرد، چهل روز سرگردان شد. البته می‌خواهم اشاره کنم. [گفت:] خدایا، اینطوری است. گفت: من او را مستجاب‌الدعوه کردم. گفت بگو سه تا دعا دارد. حالا سه تا دعا [ی بلعم] یکی گفت [زنش] سگ شود، یکی هم گفت خوب شود، یکی هم گفت جوان بشود. حالا چرا؟ این مقدسی کرد. ببین، دارم می‌گویم چه؟ حالا قرآن داد می‌زند: وای، بلعم بی‌دین از دنیا رفت.

این یک، یک نفر بود به نام ثعلبه. این ثعلبه هم همین‌طور بود. گویا بعد از بنی هاشم، هیچ کس مثل این مقدس نبود. [اگر] بدانی چقدر نان خشک خورد. [اگر] بدانی چقدر دو تا خرما خورد، عبادت کرد! اصلاً از اینجور عبادت و این‌ها ضعیف شده بود. دایم توی

مسجد بود. حالا گفت: ای رسول خدا، من حسرت می‌برم به این‌ها که دارند انفاق می‌کنند، من می‌خواهم انفاق کنم، من می‌خواهم به عیالات خدا کمک کنم. مرتب بنا کرد از این حرف‌ها زدن. پیغمبر، یک اشاره‌ای کرد، این را من می‌گویم، گفت: بابا، راضی و قانع باش، راضی هستی و قانع هستی و این‌ها. گفت: نه، من می‌خواهم [انفاق کنم] خیلی مقدس بود. [پیغمبر مبلغی] دو درهم به او داد. این داد یک بز خرید، یک گوسفند خرید. گوسفند دو لچی زایید، آن دو لچی زایید، آن اینطوری شد. رفت بیرون [شهر]. گوسفند زیاد شد، [دیگر نماز] یک وعده آمد و از آن طرف هم دیگر نماز نیامد و از آن طرف آیه زکات نازل شد، [پیغمبر] گفت:

برو از آن‌جا بگیر بیاور. رفت گرفت آمد. گفت: مگر ما یهودی هستیم جزیه بدهیم؟ آیا ما یهودی هستیم جزیه بدهیم؟ اینجا [قرآن] می‌گوید: وای، ثعلبه، کافر شد!

حالا تو چطوری می‌شوی، مرتب این طرف و آن طرف اینقدر می‌دوی، مال دنیا را می‌خواهی. عزیز من، اینجا داری، آنجا داری. قربانت بروم، تو وقتی که مالت زیاد بشود، خمس و سهم امام نمی‌دهی. تو هم خمس و سهم امام نمی‌دهی، یک مرتبه حساب می‌کنی چقدر بدهی‌ات است، نمی‌دهی. آن زکات نداد کافر شد، تو خمس و سهم امام نمی‌دهی؛ باید بدهی. حالا تو را چه کار می‌کند؟ مقدس می‌شوی. دادیم به این خورد و

دادیم به این چه کار کرد؟ بابا، از اول بی‌خود دادی! اگر امام زمان (عج الله فرجه) بیاید، الان به چه کسی می‌دهد؟ خب، می‌دهد به فقرا، او می‌دهد به آن، تو هم بده به آن. از اول اشتباه کردی، اشتباه خودت را بفهم. مگر حکم از روی تو برداشته می‌شود؟ همیشه مردم دنیا شیادند، صیادند، شیادند. نگاه می‌کند چه کسی پیشرفته است؟ حالا ببین، من می‌خواهم [فرق] امر با مقدسی را معلوم کنم. یک عده‌ای می‌گویند چرا این حرف‌ها را می‌زنید؟ مقدس هم حساب شده است. این مقدس نیست؛ این امر خودش را دارد اطاعت می‌کند.

مگر این ابوحنیفه نیست؟ حالا آمده ابوحنیفه پیشرفته است. شیادها هستند، توی مدارس می‌گردند، توی

مدارس می‌دوند، همه جاها هستند، [ببینند] چه کسی پیشرفته است، چه کسی یک قدری مقدس است، مردم به او اطمینان دارند، چه کسی جا افتاده است؟ والله، بالله، من یک پاره وقتها می‌گویم: خدا، کاش من منافق بودم. می‌گفتم کاش من یک جوری بودم که مردم به من اطمینان نداشتند. خدایا، تو اطمینان به من [را به اینها] دادی، من این مردم را گول نزنم، فردا پدر من را درمی‌آوری. من جا افتاده شدم این‌ها حرف من را قبول دارند. کاش به من می‌گفتند منافق، دیگر که کسی به من کاری ندارد. حالا ابوحنیفه جا افتاده است، شاگرد اول امام صادق (علیه السلام) است. حالا منصور می‌بیند می‌شود از این بار کشید، مردم به این احتیاج دارند. این

«من»اش را قبول دارد. عزیزان من، آن چیزی که باید بگویم نمی‌توانم بگویم. یکی می‌آید جا افتاده می‌شود. فهمیدی؟ جا افتاده است، آن را می‌خرند، تو هم دنبالش می‌روی. [پیغمبر به] اصبغ بود،گفت چطوری؟ [گفت:] یا رسول الله، اهل جهنم را دارم می‌بینم، ناله‌شان را می‌شنوم، بهشت را می‌بینم، نعمت‌هایش را می‌بینم. می‌خواهی بگویم این‌ها چه کسانی هستند؟ گفت: لب گزیدش مصطفی؛ گفت یعنی که بس. ما نمی‌توانیم یک چیزهایی را بگوییم؛ اما باید با فکر، با اندیشه [باشیم]، روی این حرف‌ها فکر کنیم، دنبال خلق نرویم. حالا منصور دوانیقی آمده، می‌گوید: فلانی، من مادرم فوت کرده، یک باغ خیلی مهم دارد، یک پول

زیادی [دارد]، می‌خواهم در اختیار شما بگذارم. من که فقرا را نمی‌شناسم. من خلیفه وقت هستم، تو می‌شناسی. تو چندین سال پیش امام صادق (علیه السلام) بودی، مردم را می‌شناسی، می‌خواهم در اختیارت بگذارم. رفت به امام گفت، گفت: این را نگیری، باز دوباره فردا آمد. گفت: آخر، چه می‌شود؟ این مردم ندارند. من می‌خواهم بگیرم. من بارها به شما گفتم: هستی‌تان را در اختیار مردم نگذارید؛ مقدس نشوید، کسری مردم را درست کن. همین پول آب و برق من را بده، کسری درست کن. عزیز من، هستی خودت را خارج نکن. حالا رفت پس امام صادق (علیه السلام) گرفت و خلاصه داد و مردم دورش جمع شدند. آن

مرتیکه می‌دانست. دید مردم اینطوری هستند دیگر. خب، داد و دورش جمع شدند. مرید پیدا کرد؛ مرید پولی. حالا چند سال که به او داد، گفت: نداده است و اینطوری است و قرض کن. یکی دو سال هم قرض کرد، طلبکارها هجوم آوردند. طلبکارها هجوم آوردند. [منصور] گفت: اگر می‌خواهی باز هم با پول باشی، یک جایی برایت درست می‌کنم، باید بیایند از تو حدیث بپرسند، پنج زار هم به آنها می‌دهی. یک پولی هم در اختیارت می‌گذارم، قرض‌هایت را می‌دهی. همین کار را کرد. ببین، عزیز من، امام می‌داند این، اینطوری می‌شود. این مقدس است، می‌خواهد به مردم بدهد. این مثل این است که یک نفر پولی را از یکجا دزدید،

یک چیزی دزدید، داد به یکی. امام صادق (علیه السلام) گفت: چرا این کار را می‌کنی؟ گفت: مگر تو قرآن نخواندی؟ گفت: چرا، گفت: قرآن می‌گوید: گناه، یکی است؛ اما ثواب ده تا است. من یک گناه کردم، نه تا ثواب می‌برم. گفت: [به شرطی که] مال خودت را بدهی. [ابوحنیفه] در خانه را باز کرد. درست است؟

عزیز من، قربانتان بروم، خدا این نعمت‌ها را به شما داده است. من یک مطلبی دیگر هم می‌گویم که بدانید ما خیلی شکرانه‌مان کم است. من شنیدم عربها اگر مثلاً الان من یک دایی داشته باشم، دختر داشته باشد، جایی دیگر بروم، به من دختر نمی‌دهند. می‌گویند این یک عیبی دارد، خب، [برو] دختر دایی‌ات را بگیر، یا

[دختر] عمویت [را بگیر]. یکی است به نام جدیر یا جبیر، گویا جدیر است. حالا از این دو تا اسم، یکی‌اش است. این اولاً که لبانش خیلی کلفت بود، قدش یک قدری کوتاه بود، ریخت و پله نداشت. این بنده خدا توی مسجد آمد و آن گوشه مسجد داشت نماز می‌خواند. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می‌گفت: بابا جان، [پهلوی] این‌ها که لایشان می‌گیرند نرو، یک خرده برو پیش آنها که [کسی] لایشان نمی‌گیرد. من وقتی توی یک مجلس می‌رفتم، نگاه می‌کردم یک رعیتی که یک خرده چیز است، پیش او می‌رفتم. این بیچاره، بنده خدا، [می‌گفت:] اینطوری کردیم، گندمها را اینطوری کردیم، تگرگ کجا آمد، این می‌نشست با ما اختلاط

می‌کرد، کِیف می‌کرد. پیغمبر هم همین‌طور بود. اینها که یک خرده اینطوری بودند، خلاصه، می‌رفت با آنها صحبت می‌کرد. [به جدیرا] گفت: چطوری؟ گفت: الحمد لله. گفت: زن هم داری؟ گفت: یا رسول الله، چه کسی به ما زن می‌دهد؟ گفت: ما قد که نداریم، پول که نداریم، چیزی که نداریم؛ بعد هم دایی‌ام دختر دارد به من نمی‌دهد. این [پیغمبر] یک نامه برای دایی‌اش نوشت، که به رسیدن کاغذ من، شما دخترت را بده به این جدیر. این [پدر دختر] خیلی ناراحت شد. دختر گفت (ببین، چقدر این دختر خوب است.) گفت: پدر جان، بلند شو برو. اگر دروغ می‌گوید، او را تنبیه کن. اگر پیغمبر می‌گوید، من حرفی ندارم، من امر پیغمبر را

اطاعت می‌کنم، حالا هر طور می‌خواهد باشد. این آمد و پیغمبر گفت: من گفتم. گفت: دختر جان، این اینطوری می‌گوید، من گفتم. خلاصه، او را بردند و یک لباسی و بساطی درست کردند، امر پیغمبر را اطاعت کردند، به این دادند. همه حرف‌ها را [که می‌گویم] من می‌خواهم یک کلام نتیجه بگیرم. این خلاصه رفت توی اتاق. رفت توی اتاق و آقا، امروز و فردا تا پس فردا عروسی نکرد. این شخص از آنجا پاشد، آمد، گفت: یا رسول الله، این که همه چیز است که عروسی نمی‌کند، این که اینطوری است. [پیغمبر] پیش او روانه کرد. [گفت:] جدیر [چه شده؟] گفت: یا رسول الله، من هیچ چیز نداشتم. حساب کردم؛ اول حسابی که کردم، [دیدم]

مورد عنایت تو قرار گرفتم. چرا توجه نداریم مورد عنایت ولایت قرار می‌گیریم؟ چرا شکرانه نمی‌کنید؟ بعد هم آمدم [خدا] یک همچنین خانمی به من داده است، یک همچنین جایی [به من داده است]؛ من نذر کردم سه روز، روزه بگیرم، عبادت خدا بکنم. چرا شکرانه نمی‌کنید؟ حالا ببین، از همین آدمی که اینطوری است یک روایت داریم گویا خدا سه، چهار تا پسر به این داد. در آن زمان آنهایی که اول بودند در موقعی که جنگ صفین بود و این جنگها بودند [شهید شدند]، بعد هم یکی دو تایشان در کربلا بودند؛ از شجاعان عالم شدند. حالا حرف من این است باز می‌خواهم نتیجه بگیرم: ببین، [از] اطاعت رسول یا اطاعت خدا که اطاعت خلق

نباشد، تو تولید داری. هم تولید داری، هم توحید داری، هم ولایت داری؛ اگر امر خلق را اطاعت نکنی. ببین، عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، این جدیر چقدر [اطاعت می‌کند]

حالا حساب کردم مقدسی که به غیر امر باشد، امر شیطان است! مقدسی که غیر امر خدا و پیغمبر باشد، امر خلق است. گفتم: خلق، یک عنادی دارد، تو را برای خودش می‌خواهد؛ اما ولایت تو را برای خدا می‌خواهد. اگر پیغمبر دارد تبلیغ می‌کند، والله، شما را برای خدا می‌خواهد. خلق برای خودش می‌خواهد که سواری از تو بکشد. تو به حرفش هستی که حرفش هستی، هر چیزی دارد از تو می‌گیرد. عزیزان من، اگر بخواهیم به این

حرف توجه کنیم، چرا خدا خلق را حجت خودش قرار نمی‌دهد؟ چرا [خدا خلق را] هر چه خوب باشد، [تا حتی] اگر سلمان باشد، حجت قرار نمی‌دهد؟ چون که [خلق] از نور خدا نیست، تزلزل دارد. ممکن است بشود: «سلمان منی اهل البیت» تأیید هم بشود؛ اما یک کلامی است که تند است، یک قدری ملاحظه می‌کنم، حجت نمی‌شود. حجت، منحصر به آنهایی هستند که از نور خدا هستند. نور تزلزل ندارد، نور اتصال است به خدا. نور، خودش امر خداست، ظلمت امر شیطان است. به امر خلق رفتن، ظلمت است، مقدس‌بازی درآوردن، ظلمت است؛ چون توی مقدسی خودت داری کار می‌کنی.

می‌دانم الان شما بعضی از شما می‌گویید [خدا] سلیمان را حاکم قرار داد. سلیمان نگفت، گفت: سلطنتی به من بده، نه به کسی داده باشی، نه بدهی. چرا؟ حالا که به او داده، یک حدودی را به او داده است؛ مثل این که شما مثلاً یک آبادی داری، حاکمیت یک حدودی را به یکی می‌دهید. نه، [سلیمان] حاکم کل خلقت [باشد]؛ علی، حاکم کل خلقت است، امام زمان (عج الله فرجه) حاکم کل خلقت است. [خدا] یک حاکمیت جزئی به او داد. حالا هم یک دانه پرنده او را خجل می‌کند! یک قورباغه خجلش می‌کند. آیا کسی می‌تواند ولایت را خجل کند؟ [ولایت] خجل‌کننده کل خلقت است. عزیزان من، کل خلقت در مقابل امام زمان (عج الله

فرجه) خجالت‌زده و محتاجند. خیال نکنی حالا به سلیمان داده است. نه، حالا ببین من به تو چه می‌گویم؟ حالا سلیمان یک روز عبادت قرار داد؛ مثل همین‌ها که یک روزی قرار می‌دهند. به باد امر کرد، آرام [بگیرا]، به طیور آرام، به جن آرام، تمام خبرنگارها به من خبر ندهند. امروز می‌خواهم فقط روز عبادت قرار بدهیم. هرکدام از شما بروید رو به عبادت خودتان، به من اصلاً هیچ خبری نرسد. من فقط می‌خواهم با خدا عبادت کنم. حالا سلیمان یک بخشنامه به تمام آن حوالی پخش کرد. حالا درِ کاخش، خانه‌اش، هر چه بود بست و رفت آنجا. حالا یک دفعه دید یک قورباغه، وزغ، جفت جفت دارد از پله‌ها بالا می‌آید. [گفت:] آی

سلیمان، چه کار می‌کنی؟ هر روز، شبانه روز، چند هزار ذکر خدا می‌گویم، آخر، هم خودم را می‌برم می‌اندازم کنار یک دریا، کنار یک آبی که یک حیوان من را بخورد. من که توان ندارم چیزی به مردم بدهم، من که قدرت ندارم؛ هیکلم را فدای یک حیوان گرسنه می‌کنم. این های و هوی که درآوردی چیست؟ این هیاهو چیست که درمی‌آورند؟ [سلیمان] خجل شد و در را باز کرد. اتفاقاً یک روایت داریم، می‌فرماید: این قورباغه را...

عزیز من، تو هر چقدر در این عالم ترقی کنی، خلق هستی. [خدا] به سلیمان، اجازه سلطنت داده؛ اما خلق است. با اینکه معصوم است، خدای تبارک و تعالی او را نبی قرار داده است؛ [اما] ایشان آخرین پیغمبری است

که به بهشت می‌رود. عزیز من، اینقدر این طرف و آن طرف نزن، یک کار داری، دو تا کار داری، سه تا کار داری، دوباره چه کار می‌خواهی بکنی؟ اولاد یا کافر است یا منافق یا مؤمن؛ چرا اینقدر دست و پا می‌زنی؟ عزیز من، خودت را نجات بده. عزیز من، خودت را نجات بده. وقتی تو مرتب دور خودت جمع کردی، فکرت هم متلاشی می‌شود. این کار و این کار و این کار، این کار، آرام باش! حالا تو باید پرچم شکر داشته باشی، کسری‌هایت را درست کن، هستی‌ات را درست کن. کجا اینقدر این طرف و آن طرف می‌زنی؟ مگر نزدند؟ چه کردند؟ راضی و قانع باش. یک احتمال بده که ملک الموت جانت را می‌گیرد، چه کار می‌کنی؟ چند جا را مایه

گذاشتی؟ اینجا را که گذاشتی، اینجا که گذاشتی، چه کار می‌کنی؟ خودت را نجات بده، آرام باش! یک ماشین داری، خانه داری، زندگی داری، امورت دارد می‌گذرد. بابا، جدیر باش. دیگر بس است، برو شکر خدا بکن. کجا مرتب همچنین، همچنین می‌کنی؟ آخر، چه کار می‌خواهی بکنی؟

عزیز من، تفکر، از اول گفتم تفکر داشته باش. به دینم قسم، از دیروز تا حالا رفتم توی این فکر، من به یک عده‌ای دعا می‌کنم، می‌بینم تا کار و بارش یک خرده خوب می‌شود، دارند یک کار دیگر می‌کنند؛ از [دعا کردن پشیمان شدم. حالا می‌خواهم بگویم اگر به صلاح اینها هست، [به آن‌ها] بده. من بدبختم. آخر، شما چه

داشتید؟ همه چیز دارید، باید بروید شکرانه کنید! عزیز من، ببین، جدیر چه کرده. حالا سه روز، روزه گرفته، اینطور کرده، چه خانمی؟ پیشش نرفته، کجا می‌روی مرتب این طرف و آن طرف می‌زنید؟ سه روز نگاه نکرده به یک همچنین خانمی که حوریه است، پیغمبر درست کرده، حوریه است، نگاه نمی‌کند. سه روز عبادت می‌کند. شکرانه می‌کند که این نعمت‌ها را دارد. شکرانه این نعمت‌ها را بکنید. بس است دیگر، اینقدر این طرف و آن طرف نزن. آنها که زدند چه کردند؟ آرام باش! عزیز من، فکر خودت باش. والله، شما را دوست دارم. به دینم، دلم می‌خواهد هم دنیا داشته باشید، هم آخرت، هم آبرو داشته باشید، هم کمال داشته باشید. هم

جمال داشته باشید، هم تولید داشته باشید، هم انفاق کنید. شما یک آدم جامعه خداپسند باشید.

حالا منظورم این است خدای تبارک و تعالی روی هرچیزی حکم گذاشته. کسی که حکم را به هم می‌زند، خلق است. عزیز من، به تو گفته ماهی‌های دریا باید پولک داشته باشد؛ اگر پولک نداشته باشد، [خوردن آنها] حرام است. خلق می‌گوید نه، چه کسی می‌گوید؟ می‌گوید آن هم عیب ندارد. می‌خوری حرام است؛ حضور قلب نداری. خدا روی هر چیزی حکم گذاشته است. پرنده‌ها که در جو هوا دارند می‌پرند، خدا حکم رویش گذاشته است. می‌گوید اگر چینه‌دان دارند حلال است، روده دارند حرام است. یک شخصی خدمت

امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد. بعضی‌ها عناد دارند، گفت: من یک گوسفند دارم اینطور است، اینطور است. گفت: چطور آب می‌خورد؟ گفت: گاهی ملچ، ملچ می‌کند، گاهی لبهایش را جمع می‌کند. گفت: چطور می‌خوابد؟ گفت: گاهی به این صورت می‌خوابد، گاهی آن‌طوری. هر چه امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت، [دو صورت جواب داد] گفت: او را بکش؛ اگر شکمبه دارد، حلال است، اگر روده دارد، حرام است. همه این حرف‌ها که من می‌زنم می‌خواهم نتیجه بگیرم. چرا خدا اینطوری می‌کند؟ عزیز من، تو را پرورش می‌دهد. خدا دارد تو را برای ماوراء پرورش می‌دهد. عزیز من، دارد تو را پرورش می‌دهد که مثل امام حسین (علیه السلام)

بشـوی، مثـل امـام زمـان (عـج الله فرجـه) بشـوی، نـه خـودش بشـوی. بـبین، قبـولت کنـد. اینجـا پرورشـگاه توحید است، نه پرورشگاه ضلالت! تمام اینها را خلق به هم می‌زنند. پس دنبال خلق نروید.

عزیـزان مـن، حـرف ایـن اسـت: [خلـق] حلالـی را حـرام می‌کند، حرامی را حلال می‌کند. چرا؟ روی عناد خودش اسـت، روی خواسـته خـودش [اسـت]، چـرا [دنبـالش] می‌روی؟ من این مطلب را دوباره تکرار می‌کنم، خوشم آمد: شما اصلاً در مقابل خدا هیچ راهی ندارید. روی هر چیـزی حـد گذاشـته اسـت. روی هـر چیـزی امـر گذاشـته است. برای هر چیزی شما را روشن کرده. چرا [غیر امر] می‌کنید؟ خلق چه کاره است؟ خلق خودش باید اطاعت

کند. این حرفها را گفتند؛ ما فکر نکردیم. در تمام خلقت کسی از پیغمبر بهتر نیست، سفارش شده است: «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» (صلوات) خدا به کل خلقت گفته، اطاعت کنید؛ تا حتی یک کسانی بودند، گفتند: به درخت بگو بیا، این درخت از جا حرکت کرد، آمد. دوباره درخت رفت سر جای خودش. چه کسی ریشه درخت را درآورد؟ چه کسی این را آورد؟ درخت خودش بلند می‌شود، امر را اطاعت می‌کند. درست شد؟ حالا [می‌فرماید:] ای محمد، (این دید ولایت من است) به تمام اشیاء، به تمام خلقت، به تمام ممکناتم، به تمام موجوداتم، به تمام ماهی‌های دریا، به تمام

نفس‌کش‌ها، به تمام آنها که جان دارند، به تمام آنها که قدرت دارند، چه حیوان [چه چیزی دیگر] باید امر تو را اطاعت کنند؛ تو باید امر من را اطاعت کنی. اگر حرف از خودت بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم. مگر ما عقل نداریم که دنبال خلق می‌رویم که هرکسی برای شما یک چیزی درست کند؟ گفت: لب گزیدش مصطفی؛ یعنی که بس.

این‌ها چه کاره‌اند؟ چه کاره شدی؟ دنبال چه کسی رفتی؟ کجا رفتی؟ چه می‌کنید؟ آرام باش! چه کار کنیم؟ یک قدری فکر کن؛ ببین، من چه می‌گویم. هر کسی زیر آسمان برای خودش حکمران شده، آن فکرش را اجرا می‌کنی، اُف، [تو هم] هر کسی امر می‌کند، امرش

را اجرا می‌کنی. اُف! مگر نبی باشد که امر خدا را به تو بگوید، امر وجود امام زمان (عج الله فرجه) را به تو بگوید. چرا به امام زمان (عج الله فرجه) گفتند آقاجان، نایب‌ها اینطوری شدند ما بی‌سرپرستیم؛ چه گفت؟ گفت: به روات حدیث رجوع کنید؛ آنها که حدیث ما را می‌گویند. آقا، تو چه کاره‌ای؟ حالا بقال محله می‌گوید که باید امر من را اطاعت کنید! بقال محله، یک قدری از این خیریه‌ها به او دادند، خیریه است، چه چیزی هست؟ تعاونی‌ها! یک چند نفر هم دور خودش جمع کرده، می‌گوید: بیا امر من را اطاعت کن؛ [اگر] نکنی، پدرت را درمی‌آورم. بابا، نرو این خیریه را بگیر! نرو، تمام شد رفت پی کارش. تو می‌روی دنبالش.

پس آنچه را که خدشه به ولایت می‌زند، آنچه که خدشه به توحید می‌خورد، آنچه که خدشه به اسلام می‌خورد، آنچه که خدشه به امر خدا می‌خورد، خلق می‌زند. توجه کنید! خلق می‌زند. حالا چرا می‌زند؟ شیطان، رهبری‌اش می‌کند. شیطان مقدس است؛ متدین نیست. اگر متدین بود، امر خدا را اطاعت می‌کرد. تو هم اگر متدینی، باید امر خدا را اطاعت کنی؛ نه امر خلق را. تو متدین نیستی؛ مقدس هستی. [مقدس] برای خودش یک چیزی درست می‌کند، خیالی می‌شود؛ با خیال خودش یک چیزی را می‌پروراند، یک چیزی را درست می‌کند. این که نیست. ما باید پرچم امر داشته باشیم، با امر کار کنیم، با امر راه برویم، با امر کار کنیم، پرچم

امر داشته باشیم؛ آن‌وقت می‌شوی «امرالله»، می‌شوی «امرالله»، آن وقت تولید تو چه می‌شود؟ توحید. اگر شما «امر الله» شدی، والله، تولیدت می‌شود توحید. چرا؟ امر خدا را اطاعت کردی، تولیدت چه می‌شود؟ می‌شود توحید.

مگر اصحاب امام حسین (علیه السلام) به غیر این بودند؟ من برای شما مثال می‌آورم که قبول کنید. عزیز من، امر را اطاعت کردند. حرف ما همین است. ما می‌خواهیم پنجاه سال، شصت سال، هفتاد سال (انشاءالله شما صد سال بیشتر) در این دنیا باشیم، ما باید امر را اطاعت کنیم. هر موقع امر را اطاعت کردی، توی صراط مستقیم هستی، در هر حالی بمیری جزء

شهدایی. توی صراط خلق نرو، توی صراط ساخته خلق نرو، این خودش را ساخته! دارد امر هم می‌کند، تو هم می‌روی امرش را اطاعت می‌کنی. مگر شهدای کربلا نیستند؟ مگر به غیر امر اطاعت کردند؟ آقا، چه کار کردند؟ اول فقه‌خوان بودند؟ نه، والله، اول باسواد بودند؟ نه، والله، اول اندیشمند بودند؟ نه، والله. اول عبادت‌کن بودند؟ نه، والله! اول موحد بودند؟ نه، والله. چه کسانی بودند؟ به امر امامشان یقین داشتند، به امر امام یقین داشتند، امر امام را اطاعت کردند. قربانت بروم، خیال نکن، ببین، این‌ها اگر شهید هم نمی‌شدند، شهید بودند. وقتی که شما امر را اطاعت کردی، [در هر حال شهید هستی] اینجا هر کس حرف دارد بزند، از

عالم و جاهل با من حرف بزنند. اگر اینها شهید هم نمی‌شدند، چه بودند؟ جزء شهدا بودند. چرا؟ حاضر شده جانش را فدا کند. حالا خدا به اینها عنایت کرد؛ چون که اگر اینجا بودند، این‌ها به آن ماوراء نمی‌رسیدند. حالا رفتند شهید شدند، رفتند به آن ماوراء رسیدند. مثل این که شما الان یک راهی را می‌روی، صد فرسخ راه است، می‌خواهی به یک جایی برسی که خوب باشد. درست است؟ یک مرتبه می‌بینی زودتر رسیدی. این‌ها به جایی زودتر رسیدند. امام حسین (علیه السلام) به اینها عنایت کرد، اینها شهید شدند. توجه فرمودید؟ می‌خواست زودتر به جایگاهشان برسند. چرا به شما می‌گوید که اینجا برای شیعه، برای دوست

امیرالمؤمنین (علیه السلام) زندان است؟ زندان؛ یعنی وقتی به آنجا [یعنی] ماوراء برسی، درست است؛ تو اینجا برایت زندان است. پس اصحاب امام حسین (علیه السلام) چه بودند؟ امر را اطاعت کردند.

حالا که جانش را داده، امام زمان (عج الله فرجه) چه می‌گوید؟ می‌گوید: جانم به قربانت، جان پدرم هم به قربانت. ببین، ولایت به تو پاسخ می‌دهد. داد بزنم؟ تو کاری بکن علی پاسخ به تو بدهد، امام زمان (عج الله فرجه) به تو پاسخ بدهد، خدا به تو پاسخ بدهد. آیا خلق به غیر از اینکه جنایتش را باید امضاء کنی و دنبال جنایتش بروی، به تو پاسخی می‌دهد؟ کجا می‌روی؟ مگر نرفتند؟ تو ببین، اصحاب امام حسین (علیه السلام)

چه کار دارند می‌کنند؟ اینها جزء عوام‌ها بودند. مگر غلام سیاه چه کاره است؟ مگر غیر از این است که یک نوکر است؟ او چه کاره است؟ شما اگر یکی از اینها را جستی که فقه و اصول خوانده باشد، هر چه بخواهید من به شما می‌دهم. مگر فقه و اصول دین است؟ فقه و اصول که داری می‌خوانی، توی جاده است؛ دارد جاده را نشانت می‌دهد، راه را دارد نشانت می‌دهد. می‌گوید: راه این است؛ نه اینکه خودخواه باشی. ببین، دارد می‌گوید: بابا، برو مردم را نجات بده. فقه و اصول باید پرچم هدایت مردم باشد، نه پرچم تکبر خودت. (صلوات)

عزیز من، قربانت بروم، تو هم باید پرچم هدایت دستت

باشد. فدایت بشوم، مهندس، دکتر، عالم، دانشمند، عزیزان من، باید پرچم هدایت دستتان باشد. اینقدر برای خودتان مشغله درست نکنید. ببین، چند نفر را هدایت می‌کنی، چند نفر را راهنمایی می‌کنی؟ شیطان خوب بلد است ما را چیز کند. مگر ثعلبه را نگفتم، ببین چه به او کرد؟ آره، می‌خواست اینجور بشود، مگر می‌گذارد؟ ببین، من چه می‌گویم: وقتی تو توی خیال رفتی؛ آن‌وقت محبت دنیا را به تو می‌دهد. وقتی محبت دنیا را به تو داد، آن وقت تو را بدبخت می‌کند. چرا می‌گوید محبت دنیا رأس خطیئة؟ راس همه چیزها [بد] است. تو اولش می‌گویی اینجا را اینطور کنم، اینجا را اینطور کنم، انفاق کنم، فلان کنم، بسیار کنم؛ عزیزم،

قربانت بروم، فدایت بشوم، نمی‌گذارد.

یک وقت آمدیم آنجا، یکی به ایشان گفت: من الان آلوچه می‌آورم، پنج کیلو می‌گیرم، فلان چیز می‌گیرم، اینطوری می‌گیرم، اینطوری می‌گذارم، از این حرف‌ها [زد]. گفت: اگر تو نزول کنی، جزء لعنتی. خدا می‌گوید خدا لعنت کند آن که نزول می‌دهد و آن که می‌گیرد و دلالش را. تو چرا؟ تو باید عقل معاش داشته باشی. چرا این کارها را می‌کنی؟ چرا تند می‌روی؟ اگر شما یک کاری بکنی که بخواهی خودت را توی نزول بیندازی [خدا تو را لعنت می‌کند] چون که ببین، این دارد امورت می‌گذرد. ببین، من دارم چه چیزی به تو می‌گویم. شما همه‌تان مهندسید، همه‌تان دانشمندید، دارد امورت

می‌گذرد، رفتی یک کاری کردی توی نزول افتادی، خدا تو را لعنت می‌کند. تو می‌خواهی مردم را ارشاد کنی؟ تو خودت را ارشاد کن، حرف بشنو! خب، بفرما! وقتی جزء لعنت شدی، آن‌وقت انفاقت به چه دردی می‌خورد؟ تو کجایی؟ چه کار می‌کنی؟

یک روز آمدند، دیدند پیغمبر خیلی اوقاتش تلخ است. یا رسول الله، [چه شده؟] گفت: چند درهم پیش من بود، نرسانده بودم. ببین، می‌رساند. پیغمبرش می‌ترسد. لا اله الا الله، می‌گوید: خدا گفته شصت و پنج سال [عمر می‌کنی]؛ اما خدا بداء دارد. می‌گوید: شاید بداء حاصل بشود، عمر من را گرفت، پول مردم پیش من باشد. ببین، چقدر متقی است! «ان الله و ملائکته یصلون علی

النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»؛ یعنی ما باید تسلیم پیغمبر باشیم. ببین، پیغمبر چه کار دارد می‌کند، ما چه کار می‌کنیم؟ ما باید تسلیم بشویم. من هر روز بعد نماز می‌خوانم، یک پاره‌وقتها هم همچنین می‌کنم [روی پای خودم می‌زنم] می‌گویم: بابا، تو خواندی، [آیا] فهمیدی که تسلیم چیست؟ همه کارهایت باید تسلیم باشد، نه صلواتت. همه کارهایت باید تسلیم پیغمبر باشد؛ آن‌وقت تو درجه داری، آن‌وقت تو به کمال می‌رسی، آن‌وقت تو به جمال می‌رسی، آن‌وقت یقین به ولایت داری. همه کارهایت باید تسلیم باشد.

حالا وقتی تسلیم شدی، (الان تند می‌شود!) تو وقتی

تسلیم شدی، امام زمان (عج الله فرجه) هم تسلیم تو می‌شود، خدا هم تسلیم تو می‌شود. خوب شد؟ چرا تسلیمت می‌شود؟ خدا تسلیم امرش است، امام زمان (عج الله فرجه) هم، تسلیم امرش است. وقتی تو امرش را اطاعت کردی، تسلیمت می‌شود. می‌شود یا نمی‌شود؟ من وقتی زمین نشستم این حرف را با من چیز کنید. می‌شود یا نمی‌شود؟ احتیاج به تو ندارد. ببین، از اینجا [می‌گویم:] آقا امام زمان (عج الله فرجه) وقتی می‌گوید [جانم فدای شما] تسلیم این است؛ می‌گوید من هم جانم فدایت. تسلیم می‌شود یا نمی‌شود؟ تسلیم چه کسی می‌شود؟ تسلیم امر می‌شود. وقتی شما امر را اطاعت کردی، امام زمان (عج الله فرجه) تسلیم امر تو

می‌شود. چرا؟ امر تو، خواست خداست. پس اگر می‌گویم آقا امام زمان تسلیمت می‌شود، تسلیم امر تو می‌شود. امر تو چیست؟ خواست خداست. پس امام زمان (عج الله فرجه) تسلیم خواست خدا می‌شود. (صلوات)

عزیز من، نجوا این حرف‌هاست که من دارم می‌زنم. نجوا؛ یعنی این‌هاست که شما این‌ها را در دست بگیرید و با همین حرفها [که] راه است، توی همین حرف‌ها بروید. نجوا این نیست که بروی یک گوشه‌ای. نجوا [یعنی] بیا توی این حرف‌ها. نجوا این است که این‌ها را توی خودت پیاده کنی؛ [آن‌وقت] تو همیشه داری نجوا می‌کنی. تو هر وقت امر را اطاعت کردی، داری نجوا می‌کنی، من این چند وقت‌ها به خدا گفتم: خدایا، ما

دیگر کاری از دستمان نمی‌آید. (البته من شماها را نمی‌گویم، ببخشید، عذر می‌خواهم، خودم را گفتم) گفتم: خدایا، درجه آخر هم یک قدری همچنین می‌کنم، نیش وا می‌کنیم، آن الاغ هم دارد می‌کند. من هم مثل همان هست، این که چیزی نیست. حالا به حساب داریم با تو نجوا می‌کنیم. چیزی که نیست. [یک] همچنین، همچنین کردیم که چیزی نیست. اما [ای] خدا می‌دانی این چیست؟ [این نجوا یعنی] من احتیاج به تو دارم؛ جور دیگر نمی‌توانم بکنم. من جوری دیگر نمی‌توانم بکنم. خب، من به تو احتیاج دارم، چه کنم؟ آخر، چه کار کنم؟ اما اصلش این است که من دارم می‌گویم من هیچ کاره‌ام؛ یک مرتبه، همچنین

می‌کنم. [مگر] به غیر این کار می‌کنم؟ این چه کاری است؟ این کاری که داری می‌کنی باید بگویی من احتیاج به تو دارم؛ یعنی خودت را محتاج بدانی. این نجواست. (صلوات)

حالا چطور بشویم اینطوری بشویم؟ پاسخ به ندای امام حسین (علیه السلام) بدهیم، پاسخ به ندای خدا بدهیم، پاسخ به ندای امام زمان (عج الله فرجه) بدهیم. عزیز من، آنها دارند «هل من ناصر» می‌گویند، برو طرفش؛ نرو طرف خلق. والله، امام زمان (عج الله فرجه) «هل من ناصر» می‌گوید. والله، زهرای عزیز تا آخر عمرش «هل من ناصر» گفت؛ اما من یک مطلبی را به شما بگویم. زهرای عزیز سوار الاغ شده، می‌رود مهاجر و

انصار را دعوت می‌کند؛ یک نفر نمی‌آید. عایشه سوار اسب می‌شود، یک میلیون با کم و زیادش، دنبالش می‌روند! مردم دنبال باطل هستند؛ نرو دنبال باطل. چرا؟ زهرای عزیز می‌خواست شما مردم را به طرف حق بکشد، این می‌خواهد به طرف ناحق بکشد؛ مردم می‌روند طرف آن. تو چه کار داری؟ فکر نکردند آخر این کیست آمده اینجا؟ این، بی‌تفکری است. این است که خدشه به تفکر می‌زند، این است که خدشه به ولایت می‌زند، این است که خدشه به توحید می‌زند. اینجور! خلق، اشتباه است!! یعنی این است که دارم می‌گویم: تو می‌روی دنبال آن، می‌روی دنبال این. مگر هر کس جلو افتاد، باید دنبالش بروی؟ فکر کن امر را خدا گفته،

نگفته است؟ عزیز من، آخر، یک اندازه‌ای فکر بکن. خیال خیلی بد است، دنبال خیال نروید. عزیزان من، فدایتان بشوم، آرام باشید. حسابش را بکن، آرام باشید. والله، بالله، ولایت به تو سکونت می‌دهد. هر وقت دیدی سکونت نداری، بدان به ولایت تو خدشه خورده است. سکونت [داشته باش] چرا؟ می‌گوید: زمین و زمان را به هم دوزی، بیشتر از این ندهم روزی. بفرما! بدان، خدا روزی‌ات را می‌دهد. بدان خدا بد تو را نمی‌خواهد. اگر تو امر را اطاعت کردی، والله، زمین، آسمان، حیوان، امر تو را اطاعت می‌کند.

گفت: محمود غزنوی که هزارش غلام بود، عشقش کشید و غلامِ غلام شد. حالا آمد به سلطنت رسید. دید

که یک درویشی آمد اینجا خلاصه یک چیزی خورد و اینجا یک نمازی خواند و گفت می‌شود سر کرد و آمد و رفت. رفت و حالا چه کار دارد می‌کند؟ رفت به عبادت خدا، خدا را اطاعت کرد. حالا منظورم سر این است که مادرش وقتی که یک بار خلاصه چیز داد، [برای پیدا کردن فرزندش جایزه تعیین کرد] گفت: به هر کس [فرزندم را] پیدا کرد، بده. این [سلمانی] داشت سرش را می‌تراشید، مرتب معطلش کرد، مرتب معطلش کرد. شاگرد گفت: استاد، اگر من را بیرون کنی، من سر این را می‌تراشم. آخر، چقدر این طفلک را نگه داشتی؟ تا لنگ را انداخت گردنش، دید [جارچی] می‌گوید: هر کس پی محمود غزنوی می‌گردد، این است. فوری به او گفت برو

به آن بگو، سر من را بتراش. گفت: من [محمود غزنوی] هستم. استاد زد توی سرش، گفت: من هستم. یک استاد سلمانی سری بی‌خود نمی‌تراشد، هر کس [در دیار خود] سری دارد و سامانی. حالا همین مادر آمده می‌گوید: مادر، آخر، تو چند وقت رفتی چه کار کردی؟ می‌گوید حالا ماهی‌های دریا به امر من هستند. سوزن قفلی را می‌اندازد، توی دریا پرت می‌کند، می‌گوید: بیایید. این ماهی‌ها سوزن به دهنشان است. می‌گویند بیا. هان! امر خدا را اطاعت کرده، از سلطنت گذشته، از آنها گذشته، ماهی‌های دریا به امرش هستند. تو چه کار می‌کنی؟ فدایت بشوم، خانه بساز، با امر بساز. هر کاری داری با امر بکن. تجاوز نکن. حرف من این است:

تجاوزگری صحیح نیست. یک کاری که می‌خواهی بکنی، ببین، از عهده‌اش بر می‌آیی یا تو را در مشغله و مرافعه می‌اندازد یا دردسر برایت درست می‌کند. راحت باش.

یا علی